

فلسفه

آفرینش انسان

در زمینه فلسفه و کیفیت آفرینش انسان (که موجب شگفتی فرشتگان معصوم و ملائک الهی گردید) قرآن مجید می‌فرماید: آنگاه که پروردگار تو به ملائکه فرمود من می‌خواهم بر روی زمین جانشین و خلیفه خود را بیافرینم. ملائکه اعتراض کردند و یا استفهام کردند. در این زمینه مفسران نظرات مختلفی ارائه نموده‌اند. برخی معتقدند که این سؤال، پرسشی اعتراض‌گونه بود و بعضی دیگر گفته‌اند که ملائکه هرگز در نزد خداوند اعتراض نمی‌کنند بلکه تنها سؤال و استفسار نمودند و گفتند، خدایا آیا می‌خواهی بر روی زمین موجودی را بیافرینی که فساد کند و خون بریزد، در حالیکه ما هستیم و تو را تسبیح و تقدیس نموده و بزرگ می‌شماریم؟ خداوند فرمود من چیزی را می‌دانم که شما نمی‌دانید. جان کلام در این جمله نهفته است که خداوند فرمود، من چیزی را در مورد انسان می‌دانم که شما نمی‌دانید. خداوند انکار نکرد، در این آیه نفرمود که شما اشتباه می‌کنید. این موجودی بسیار خوب و عالی است، فساد نمی‌کند و خداوند فرمود من یک چیزی را می‌دانم علاوه بر آن چیزهایی که شما گفتید که شما نمی‌دانید.

آن چیزی که ملائکه معصوم نمی‌دانند چیست؟ راز آفرینش انسان در آن یک چیز نهفته است. یک نکته بسیار مهم در اینجا قابل توجه است و این نکته توسط بعضی از بزرگان دین ما برای خواص خودشان بیان

گردیده و آن اینکه قصه آدم، (قصه ای که خدا با ملائکه گفتگو کرد، قصه ای که در آن سخن از آفرینش آدم و حوا است و اینکه آنها در ابتدا در بهشت بودند، گناه کردند، از درخت ممنوع خوردند و به همین جهت از بهشت بیرون رانده شده و سپس توبه نموده و خدا توبه آنها را پذیرفت و مقام آنها را از آنچه قبلاً در بهشت داشتند، بالاتر هم برد). بعضی از مفسران و دانشمندان گفته اند، این قصه آدم به تنهایی نیست، قصه " آدم " به معنای عام آن است، قصه انسان است. داستان آفرینش بنی نوع بشر است. آن آدم فرقی با این آدم در این است که آن آدم فقط یک فرد بود بنام حضرت آدم، اما قصه این آدم قصه نوع بشر است. خدا همه کمالات را بصورت بالقوه به انسان داده است، او را در بهشت خلق کرده است. اما انسان اهل لغزش است، گناه می کند، خدا نتیجه گناه انسان را خفت قرار داده است. گناه مایه سقوط است و عبادت و صواب مایه بلندی و رفعت مقام. آدم گناه می کند، از بهشت اخراج می شود، بر روی زمین پست زندگی می کند، یعنی از بلندی به پستی سقوط می کند، بعد پشیمان گشته و روی بسوی خدا آورده و توبه می کند. خداوند او را می بخشد و مقام او را از آنچه که در ابتدا بود، بالاتر می برد که خداوند خود می فرماید ان الله **يُجِبُ التَّوَابِينَ**. البته این سخن منافاتی با این موضوع که کسی بنام حضرت آدم اولین پیغمبر خدا بود، اولین انسانی بود که بر روی زمین آفریده شد، اولین موجود با این ویژگی ها بود، ندارد. اما داستانی که خدا در قرآن برای آدم بیان می کند منطبق بر تمام انسانهایی است که بر روی زمین زندگی می کنند. خداوند می خواهد بفرماید، انسان اینگونه است با این خصایص و ویژگی ها و مستقیماً توسط خدا آفریده شده، آنها از گل،

یعنی نسل انسان از زمین است. انسان موجودی است زمینی که از گل آفریده شده است، گرچه روح او از عالم بالاست. انسان جسم دارد و جسم از عالم طبیعت است، رشد می‌کند و در مسیر رشدش لغزش می‌کند، لغزش او مایه سقوط و فرو افتادن او به پستی می‌شود. مجدداً توبه می‌کند، خداوند توبه او را می‌پذیرد. علامه طباطبائی رحمت... علیه این دانشمند بزرگ قرن می‌فرماید اگر حضرت آدم آن لغزش و خطا را نمی‌کرد و آن سقوط به زمین را نمی‌داشت و بعد توبه نمی‌نمود و توبه اش پذیرفته نمی‌شد، اگر این جریان‌ها برای او اتفاق نمی‌افتاد، هرگز به مقام و منزلت حقیقی خود دست نمی‌یافت. آدم قوس نزولی را طی کرد و پائین آمد ولی متوقف نگشت. فرق میان آدم‌های خوب و آدم‌های بد در این است. آدم‌های بد این قوس نزول را طی می‌کنند به پائین می‌آیند و همانجا می‌مانند و هیچ حرکتی از خود بسوی بالا نشان نمی‌دهند. اما آدم‌های خوب این سقوط برای آنها مایه عبرت می‌شود و به سمت بالا می‌روند. با این تفاوت که اینبار با تلاش و همت خود و لطف خداوند بالا می‌روند. پیشتر خداوند آدم و حوا را در بهشت قرار داده بود و آنها بدون تلاش و همت خود در آنجا بودند. اما زمانی که پس از سقوط در اثر همارست، تلاش پیگیر و عمل شایسته به بهشت راه می‌یابند، صاحب منزلتی ارزشمندتر از پیش می‌گردند. این اوج‌گیری و رفعت، لطیف‌تر از پیش بوده و آن را منزلتی و مقامی دیگر است. به هر حال این قصه برای حضرت آدم اتفاق افتاده است اما این داستان، قصه آن آدم به تنهایی نیست بلکه این سرنوشت همه آدم‌هایی است که بر روی زمین زندگی می‌کنند و لذا وقتی افتی برای کسی پیش می‌آید نباید مایوس شود، تصمیم بگیرد جبران کند و مطمئن باشد اگر جبران کند

مقام او نزد خدا بالاتر از مرتبه پیشین نیز خواهدگشت. حالا برویم سراغ اصل بحثمان و آن اینکه چرا آدم آفریده شده است. بعضی از دانشمندان معتقدند انسان را خدا در بهشت آفرید. دلش هم می خواست در همان بهشت بماند، آدم ابوالبشر خطا کرد، لغزش کرد، او را بیرون کردند، نسلش را هم بیرون کردند، اگر آدم (ع) آن اشتباه را نمی کرد، هم او در بهشت می ماند و هم ما این گرفتاری را نداشتیم. پس تقصیر کار اول کیست؟ حضرت آدم. این نظر بعضی از نوادگان حضرت آدم است. برخی از دانشمندان این اعتقاد را دارند. من جمله حافظ شیرازی. او در یکی از غزلها یش گله مند است و می گوید: آدم ما را بدبخت کرد، ما را بیچاره کرد، اگر آن اشتباه را نمی کرد الآن در بهشت خوش و خرم روزگار میگذرانیدیم. در يك غزل می فرماید:

فاش می گویم و از گفته خود دلشادم
بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم
تا شدم حلقه بگوش در میخانه عشق
هر دم آید غمی از نوبه مبارکبادم
طایر گلشن قدسم، چه دهم شرح فراق
که در این دامگه حادثه چون افتادم
من ملك بودم و فردوس برین جایم بود
آدم آورد در این دیر خراب آبادم
پس مقصر آدم است، اگر او آن اشتباه را نمی کرد، من ملك بودم و فردوس برین جایم بود، یعنی بنا بود آنجا باشم و بنا بود همانجا بمانم. این صریح سخن حافظ است.

کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت
یارب از مادر گیتی به چه طالع زادم
سایه طوبی و دلجوئی و حور و لب حوض
به هوای سر کوی تو برفت از یادم

این يك سخن، يك نظر و يك دیدگاه .
 حال میخواهیم ببینیم که آیا این دیدگاه درست
 است یا نه. سؤال این است. آیا واقعا " من ملك
 بودم و فردوس برین جایم بود" ؟
 این نظر صحیح نیست. خدا انسان را وقتی آفرید،
 در آن ملاً اعلی آفرید، در بهشت آفرید. چون
 مراحل آفرینش انسان با مراحل خلقت موجودات
 دیگر فرق دارد، انسان دو خصوصیت دارد و دیگر
 موجودات يك خصوصیت. دیگر موجودات، مثل
 حیوانات، اهل فهم و اندیشه نیستند. موجودات
 قسم دوم فرشتگانند، مقامشان بالا است. این
 "بالا بودن" اشاره به کمال است. یعنی جای
 فرشتگان در مقام اعلی است. در مقام بالائی
 است. در جای بلند معنوی است. آنها هم اهل فقط
 معنا هستند. از خواص حیوانیت هیچ ندارند. یعنی
 خشم و غضب ندارند، فقط اندیشه و عقل دارند.
 اما انسان تنها موجودی است که هم خصوصیات
 حیوان را دارد، چون خشم و غضب و شهوت دارد و
 هم خصوصیات فرشتگان و ملائک را ، چون عقل و
 اندیشه دارد.

آدمیزاده طرفه معجونی است
 کز فرشته سرشته وز حیوان
 گر کند میل این، شود به ازین
 ور کند میل آن ، شود پس از آن

این خصوصیات انسان است. این انسان باید يك
 بعد زمینی داشته باشد و يك بعد آسمانی. لذا
 قرآن کریم می فرماید: انسان را خدا از گل
 آفرید. اما کجا؟ در بهشت. یعنی انسان يك بعدی
 از طبیعت دارد. دو خصوصیت حیوانات را دارد.
 مال زمین. اما خداوند او را در روی کره زمین
 نیافرید، چون اندیشه باید می داشت، باید کمال

می داشت و زمین جای اینجور آفرینشها نیست. زمین کرم خاکی و مار و افعی می پروراند. اما انسان چند ویژگی دارد که هیچ موجود دیگری، حتی آنها که از نظر شکل و قیافه شبیه انسان هستند، مثل بعضی بوزینه ها، این ویژگی را ندارند، یعنی اهل فکر، اهل منطق، اهل سخن، اهل اندیشه نیستند. پس انسان باید در یک جای دیگری آفریده می شد. این است راز اینکه خدا از یک طرف می فرماید: انسان را خدا از گل آفرید، از خاک. اما در جای دیگر می فرماید، در بهشت. آنجا باید خلق می شد. خوب، آیا انسان آفریده شد که آنجا بماند؟ خیر. اگر قرار بر این بود که آنجا بماند، اولاً از گل آفریده نمی شد و مانند فرشتگان از نور آفریده می شد. ، نه از خاک. خاک این خاک نیست. یعنی بعد فیزیکی - طبیعی انسان از این تراب است. از این زمین است. این موجود اگر می خواست آنجا برای همیشه بماند، لازم نبود از گل و خاک آفریده بشود. این یک نکته. نکته دوم این است که قرآن می فرماید: " انی جاعل فی الارض خلیفه " خوب دقت کنید، هنوز آدم آفریده نشده، شاید روی زمین فقط دایناسورها بودند. در آن زمان یا قبل از آن خدا به ملائکه می فرماید: من میخوام روی زمین انسان بیافرینم. نمی فرماید من می خواهم در بهشت انسان بیافرینم. یعنی طرح و نقشه خدا از روز اول معلوم است و آن اینکه این موجود دوبا باید روی زمین زندگی کند. پس اگر حضرت آدم هم آن اشتباه را نمی کرد، که باید می کرد، اگر هم نمی کرد، باید با هر وسیله دیگری بود او را بیرونش می کردند.

چون او بنا نبود آنجا بماند. لیکن برای اینکه عذر و تقصیری نباشد که بگویند، خدا ما را بی دلیل از بهشت بیرون کرد، آن اشتباه را مرتکب

شد، از درخت ممنوع خورد که دیگر نمی توانست طبیعتاً در بهشت باقی بماند. پس این سخن حافظ شیرازی که رحمت و درود خدا بر او باد درست نیست که در این شعر می فرماید: من ملک بودم و فردوس برین جایم بود، یعنی بنا بود آنجا باشم، آدم آورد در این دیر خراب آبادم.

سرنوشت همه ما سرنوشت آن آدم است، همه ما باید این مراحل را طی کنیم. يك قوس نزول، يك قوس صعود. خود حافظ رحمت الله علیه در بعضی از اشعار دیگرشان به این نکته پی برده و لذا در يك غزل دیگر به این حقیقت اشاره دارد. به عنوان مثال، در باره آن شب بیاد ماندنی که ایشان داشته و شب حشرش با ملائکه بوده، شب به اصطلاح قدری بر او گذشته، دلش به روی عالم بالا باز شده و حقایقی به قلب او الهام شده، آن شب را اینطور توضیح می دهد و می گوید:

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند
گل آدم بسرشتند و به پیمانہ زدند
گل آدم، خدا فرمود من انسان را از گل می
آفرینم. حافظ اشاره می کند به اینکه پس اولاً
مقصود از آن بهشت میخانه است، یعنی منبع عشق،
سرزمین محبت، از طرفی می فرماید که: انسان از گل
آفریده شده است.

ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت
با من راه نشین باده مستانه زدند
حافظ زمانی که چشمش به عالم معنا باز می شود،
انوار حقیقت بر دلش می تابد و بر او الهام
می شود، واقعیت را می گوید. خودش را که می
خواهد تعبیر کند، اینجا دیگر نمی گوید من که
ملک و اهل طبقه چندم بهشت هستم، بلکه می
فرماید: با من راه نشین. اینجا اشاره می کند

به بعد حقیقی انسان: با من راه نشین باده
مستانه زدند.

آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعه کار به نام من دیوانه زدند
پس آسمانیها ، بهشتیها، ملائکه، فرشته ها قادر
نبودند آنچه را که خدا از آنها می خواست انجام
بدهند. حافظ، آدم، تو هم اگر جزء همان آسمانیها
بودی، نمی توانستی از عهده کار بر بیایی.
اینکار باید بر روی زمین انجام بشود.
بینید يك شب قدر واقعی ، چقدر روح انسان را
لطافت می بخشد و با این حقایق آشنا می کند.

آتش آن نیست که از شعله او خندد شع
آتش آن است که در خرمن پروانه زدند

بعد هم يك جمله ای می گوید که انصافا جمله
قشنگی است و راست می گوید:

کس چو حافظ نگشاد از رخ اندیشه نقاب
تا سر زلف سخن را به قلم شانه زدند
بنا بر این وقتی دقت می کنیم در سخنان عرفانی
این مرد بزرگ، می بینیم، خود حافظ هم گرچه در
آنجا تقصیرها را به گردن آدم ابوالبشر انداخت،
اما اینجا به این حقیقت اعتراف می کند که نخی
ما راه نشین بودیم و راه نشین هستیم و آن بالائی
ها هم اگر جزوشان بودیم، از عهده کاری که خدا
از آنها خواسته بود، ما هم بر نمی آمدیم. این يك
حقیقت است.

این انسان، این موجود جامع بین صفات فرشتگان
از يك سو و صفات حیوانات از سوي دیگر، آنوقت
که آفریده شد، شاید فرشتگان ندانستند که چرا
خدا این انسان را آفرید. چند جا بود که این
حقیقت بعدا بر فرشتگان روشن شد. یکی از آن

موارد می گویند زمانی بود که حضرت ختمی مرتبت محمدبن عبدالله (ص) عازم هجرت شدند از مکه به سوی مدینه. حضرت پیغمبر فرستادند دنبال حضرت علی. حضرت علی تشریف آوردند. پیغمبر فرمودند: یا علی من مامورم امشب مکه را در نیمه شب به عزم مدینه ترک کنم. یک امشب شما جای من بخواب. کفار ندانند که من از مکه خارج شدم. در آن شب چهل نفر از قبایله های مختلف قریش توطئه کرده بودند، نقشه کشیده بودند دور خانه پیغمبر را محاصره کنند و هر چند وقت یکبار یکی از جاسوسانشان می آمد از آن سوراخ دیوار به خانه نگاه می کرد، ببینند آیا پیغمبر سر جایشان خوابیده اند یا نه؟ منتظر بودند نصف شب بشود که ناگهان این چهل نفر بداخل خانه بیایند و پیغمبر را در بستر به قتل برسانند. پیغمبر به علی فرمود: آیا حاضری جای من بخوابی؟ حضرت فرمود یا رسول الله یک سؤال دارم. اگر جای شما بخوابم، شما سالم به مدینه خواهید رسید؟ فقط سؤال علی این بود. نفرمود آیا من زنده می مانم تا صبح. نفرمود آیا من قطعه قطعه می شوم یا نه. اینها برای علی (ع) مهم نیست. فرمود آیا شما زنده می مانید؟ پیامبر فرمود بله. حضرت علی عرض کرد: یا رسول الله به چشم، من جای شما می خوابم. نزدیکیهای نیمه شب بود. پیغمبر اکرم جای خود را ترک کرد و بجای آن حضرت، حضرت علی (ع) در بستر قرار گرفت و پیغمبر مهاجرت فرمود به سوی شهر مدینه منوره. در آن لحظه خدا خطاب کرد به ملائکه اش. به فرشتگانش. یک اختلافی بود آن بالا بین جبرئیل و میکائیل.

خداوند فرموده بود که ای دو فرشته بزرگوار، ای دو ملائکه گرامی من، یکی از شما مثلا هزار سال بیش از دیگری عمر خواهد کرد. حالا نمی گویم کدامتان. یکی از شماها. آیا آنکه واقعا بناست

بیشتر از دیگری عمر کند حاضر است عمرش را نصف کند با آن برادرش؟ هر دو نگاه به هم می کردند. هیچکدام حاضر نبودند. با اینکه نمی دانستند کدامشان بناست بیشتر عمر کند. آن لحظه خدا فرمود نگاه کنید به روی زمین، نگاه کنید به خانه پیغمبر، ببینید از همان انسانی که من آفریدم، یکی حاضر است همه عمرش را فدای دیگری کند. موارد متعددی رخ داد که برخود فرشتگان هم ثابت شد، انسان مکمل عالم هستی است و جهان بدون انسان، جهان بدون معنا است. و انسان بدون عشق و محبت هم مثل حیوانات خواهد بود. همین نکته را نظامی گنجوی، این مرد بزرگ، بیان می کند:

جهان عشق است، دیگر زرق سازه
 همه بازی است، الا عشق بازی
 فلك جز عشق محرابی ندارد
 جهان بی خاک عشق آبی ندارد

یعنی جهان بدون انسان و انسان بدون عشق و محبت، بدون آبرو است. موجودی است بدون حیثیت، موجودی است بدون ارزش. بنا بر این آفرینش انسان، تکمیل آفرینش عالم بود و آنچه که باعث شد خداوند با وجود ملائکه که اهل عبادت بوده و لحظه ای هم غافل نیستند، انسان را خلق کند، تکمیل نظام هستی بود، همین رفع نقص عشق و محبت در فرشتگان بود. وجود دلی صاف که جایگاه محبت است تنها در وجود انسان متجلی است. چون ذکر خیر حضرت حافظ شیراز شد، اول گله کردیم، سخن او را نقد کردیم، گرچه بعد جبران کردیم و سخن زیبایی او را در تائید سخن قرآن مجید بیان کردیم. این شعر زیبایی دیگر را هم از حافظ برای شما می خوانم، شعر قشنگی است:

دوش در حلقه ما قصه گیسوی تو بود
تا دل شب سخن از سلسله موی تو بود
دل که از ناوک مژگان تو در خون می گشت
باز مشتاق کمان خانه ابروی تو بود
عالم از شور و شر عشق خیر هیچ نداشت
فتنه انگیز جهان غمزه جادوی تو بود
من سرگشته هم از اهل سلامت بودم
دام راهم شکن طره هندوی تو بود
بگشا بند قبا تا بگشاید دل من
که گشادی که مرا بود ز پهلوی تو بود
به وفای تو که بر تربت حافظ گذرد
کز جهان می شد و در آرزوی روی تو بود
در پایان به جمع بندی نکات ذکر شده می پردازیم.
نکته اول اینکه قصه حضرت آدم، تنها قصه حضرت
آدم چند هزار سال پیش نیست. بلکه قصه همه
آدمهاست، داستان همه انسانها است.
همه انسانها مسیری را طی می کنند. یک قوس نزول
دارند، سقوط می کنند، افت می کنند اما در عین
حال این توانایی را دارند که با تلاش و ممارست
مقام خود را مجدداً رفعت بخشند.
نکته دوم این است که از ابتدا قرار بر این
نبود که انسان در بهشت بماند. انسان موجودی بود
که برای زمین آفریده شده بود. قرآن مجید در
آیات مختلف مربوط به آفرینش انسان به این
موضوع پرداخته است حافظ نیز به دلایل ضرورت
هبوط انسان از آسمان به زمین در اشعار خود
اشاره کرده است. که ما در اینجا تا حدودی به
این اشعار اشاره نمودیم.